جلسه 439

چهارشنبه 19/12/88

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

استدلال به روایات برای اثبات مفهوم مطلق برای شرط

بحث در روایاتی است که استدلال ممکن است بشود به این روایات بر مفهوم شرط.

البته بحث در مفهوم فی الجمله که نیست کما مرّ سابقا، باید ما روایاتی پیدا کنیم که به مفهوم بالجمله و مفهوم مطلق برای جمله شرطیه استدلال کرده باشند. مفهوم فی الجمله خارج از محل نزاع است. ولذا قبل از اینکه وارد بیان استدلال به این روایات بشویم استدلالی که سید مرتضی بر علیه مفهوم شرط به آیه شریفه "ولاتکرهوا فتیاتکم علی البغاء إن ارادن تحصنا" کرده است که فرموده است شاهد بر مفهوم نداشتن جمله شرطیه این آیه است، چون اگر مفهوم داشت یعنی یجوز اکراه فتیاتکم علی البغاء إن لم یردن تحصنا، واین باطل است. پس شرط مفهوم ندارد.

خب شما می دانید که این آیه مفهوم فی الجمله هم ندارد، و مفهوم فی الجمله برای جمله شرطیه مفروغ عنه است. إن جاءک زید فأکرمه می فهماند که اکرام زید فی جمیع الاحوال واجب نیست، ممکن است إن مرض زید فأکرمه هم باشد اما وجوب اکرام زید فی جمیع الاحوال خلاف ظاهر از جمله شرطیه است، وبه تعبیر مرحوم آقای بروجردی این دیگر دلالت لفظ نیست دلالت عقل است از باب لغویت ذکر شرط.

راجع به این آیه شریفه باید اینجور گفت که: قرینه هست در این آیه که این آیه در مقام تعلیق حرمت اکراه بر اراده عفاف نیست. شدت قبح این فرض را بیان می کند تا عواطف مردم متأثر بشود. مردم! اگر کنیزان و دختران شما می خواهند پاکدامن باشند شما چرا آنها را مجبور می کنید به بغی و زنا؟ یعنی چقدر این کار، کار زشتی است که خود کنیز می خواهد پاکدامن باشد شما او را مجبور می کنید به زنا. چون اثر تبلیغی این بیان بیشتر است از این بیان استفاده کرده اند. و واقعا هم شدت قبح و شدت حرمت اکراه در این صورتی که خود کنیز اراده دارد پاکدامن باشد بیشتر از آن جائی است که خود کنیز پاکدامن نیست. ولذا به قرینه عرفیه آن چیزی که معلق شده است در این آیه بر شرط، شدت حرمت و شدت قبح است.

مرحوم علامه طباطبائی جواب دیگری داده است که در کلمات دیگران هم هست. فرموده: این شرط محقق موضوع است. اگر دیگران نمی خواهند پاکدامن باشند به اختیار خود زنا می کنند، اکراه فرض نمی شود. فرض اکراه در جائی است که خود کنیزان به اختیار خود تن به زنا نمی دهند. و الا آن کنیزی که خودش به اختیار خودش زنا می کند معنا ندارد که بگوئیم او را اکراه کردید بر زنا.

اقول: این فرمایش از نظر دقی درست نیست. حالا از نظر مسامحی یک نکته ای به ضم آن نکته ای که قبلا ما گفتیم بشود بد نیست، ولکن اولا به نظر دقیق این شرط در آیه محقق موضوع نیست. چون ممکن است کنیز اراده عفاف نداشته باشد اما می خواهد با آن جوانی که خودش می پسندد ارتباط داشته باشد، اما ارباب او، او را مجبور می کند به زنا با هر کسی. خب این اکراه است. بسیاری از دختران و زنانی که پاکدامن نیستند تن به هر زنایی نمی دهند، بلکه با یک شخص خاصی که دوست دارند ارتباط برقرار می کنند، اما اینطور نیست که لاتدع ید لامس. پس ممکن است کنیز اراده تحصن و عفاف ندارد اما ارباب می آید اکراهش می کند می گوید باید با هر کسی که من می گویم ارتباط برقرار کنی، تبتغون عرض الحیاة الدنیا برای اینکه از این راه درآمد پیدا کنند. پس إن اردن تحصنا شرط محقق موضوع به نظر دقی عرفی نیست.

سؤال وجواب: آقای طباطبائی گفت اگر کنیز اراده عفاف ندارد اصلا فرض نمی شود اکراه او بر زنا. شرط محقق موضوع این است که اگر شرط نبود موضوع فرض ندارد، در حالی که اکراه بر زنا فرض دارد. دختری با یک پسری ارتباط دارد اما عده ای او را مجبور بکنند و با او زنا بکنند، این اکراه نیست؟ اکراه است. هذه البنت لاترید التعفف ولکن لا ترید الزنا بکل احد.

به هر حال مهم این است که این آیه اصلا ربطی به بحث مفهوم شرط ندارد. چون اصلا إن اردن تحصنا در این آیه در اصل حرمت اکراه هیچ دخالت ندارد، در شدت حرمت دخالت دارد، یک بیان عاطفی هست برای اینکه مردم عواطفشان متأثر بشود ولااقل دست از اکراه کنیزان پاکدامن بردارند. مهم این است که ما بیائیم آن آیات وروایاتی را که جمله شرطیه است وبحث مفهوم مطلق در آنها مطرح است را متعرض بشویم.

به روایاتی استدلال شده است برای اثبات مفهوم مطلق برای شرط:

روایت اول: معتبره ابی بصیر است: قال سألت اباعبدالله علیه السلام عن الشاة تدبح فلاتتحرک و یهراق منها دم کثیر عبیط. گوسفندی ذبح می شود اما حرکت نمی کند، بجای حرکت خون زیاد تازه از او خارج می شود. فقال علیه السلام: لاتأکل إن علیا علیه السلام کان یقول إذا رکضت الرجل أو طرفت العین فکل. امام صادق علیه السلام به مفهوم شرط در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام تمک کرد. مفهوم هم باید مفهوم مطلق باشد تا این استدلال صحیح بشود. چرا؟ برای اینکه مفهوم فی الجمله که کافی نیست. مفهوم فی الجمله می گوید که اگر لم ترکض الرجل ولم تطرف العین فلایجوز الاکل فی الجملة. اما در اینجا ما احتمال می دهیم که بدیل حرکة الجسد خروج دم کثیر تازه باشد. خروج دم کثیر عبیط محتمل العدلیة است. ما باید مفهوم مطلق داشته باشیم برای شرط تا بتوانیم استدلال کنیم به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام بر حرمت اکل این شاة.

اقول: انصاف این است که: این روایت اقوی الروایات است برای دلالت بر مفهوم در جمله شرطیه. ولذا مرحوم آقای خوئی هم به این روایت استدلال کرده است.

به نظر ما این استدلال امام صادق علیه السلام معلوم نیست به مفهوم شرط باشد. بلکه اگر این کلام امیر المؤمنین به لسان جمله شرطیه هم نبود، هر خطابی که ظاهر باشد در ارشاد به شرطیت یک شیئی در مرکب، این ظهور دارد در شرطیت تعیینیه. مثلا اگر روایت اینطور بود: کل الحیوان الذی رکضت رجله أو طرفت عینه عند ذبحه، خب این ظاهر بود در ارشاد به شرطیت حرکت. و ظاهر از خطاب ارشاد به شرطیت این است که این شرط، شرط تعیینی است. ولذا شما از آیه "کلوا مما ذکر اسم الله علیه" استفاده کردید شرطیت تسمیه را در ذبح. با اینکه آیه که جمله شرطیه نیست. یا "کلوا مما امسکن علیکم" ارشاد به این است که شرط تذکیه در ارسال کلب معلم این است که کلب معلم امساک کند صید را برای آن شخص صیاد نه برای خوردن خودش. ولذا اگر کلب معلم به نحوی صید کند که ظهور نداشته باشد که برای صاحبش شکار می کند، بلکه احتمال این باشد که برای اکل شکار کرد، نمی شود آن را خورد. "فکلوا مما امسکن علیکم" این ارشاد به شرطیت است، جمله شرطیه هم نیست. هر خطابی که ظهور داشت در ارشاد به شرطیت، ظاهرش این است که این شرط، شرط تعیینی است. حالا اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بجای جمله شرطیه می فرمود کل الحیوان الذی رکضت رجله عند ذبحه، باز استدلال می کردیم می گفتیم امام علیه السلام شرط تذکیه را حرکة الحیوان حال الذبح قرار داد و ظاهر در تعیینیت شرط است.

البته می دانید این شرط، شرط واقعی نیست شرط ظاهری است. یعنی اگر بدانیم حیوان زنده بود در هنگام ذبح ولکن بخاطر اینکه شُک به او وارد کردیم تکان نخورد مشکلی ایجاد نمی شود. در موارد شک در بقاء حیات این حیوان در هنگام ذبح شارع یک شرط ظاهری قرار داده است که إذا رکضت الرجل أو طرفت العین فکل.

ما اصرار نداریم شما این جواب ما را قبول کنید. فقط می گوئیم که احتمال می دهید که این موارد ارشاد به شرطیت در یک مرکب مثل شرطیة حرکة الحیوان فی تذکتیه احتمال می دهید که این خطابات ارشاد به شرطیت با سائر خطابات شرطیه فرق بکند یا احتمال نمی دهید؟ احتمال که انصافا انسان می دهد. با وجود این احتمال چطور می خواهید الغاء خصوصیت بکنید؟ امام علیه السلام فرمود إذا زلزلت الارض وجبت صلاة الآیات شاید فرق کند با این جمله إذا رکضت الرجل فکل، ولذا عرف هم فرق می گذارد. اگر زلزله شد نماز آیات بخوان آیا یعنی اگر خسوف شد لازم نیست نماز آیات بخوانی؟. اگر سردرد گرفتی این قرص را بخور آیا یعنی اگر سردرد نگرفتی لازم نیست این قرص را بخوری ولو خدای نخواسته بیماری دیگری بگیری؟. هیچ قرائنی هم نیست. ارشاد به شرطیت یک چیزی در مرکب نیست. فرق می کند با مورد روایت که ارشاد به شرطیة حرکة الجسد است فی مرکب اعتباری و هو التذکیة.

سؤال وجواب: بحث در این است که ممکن است جمله، جمله شرطیه نباشد ولی خطاب، خطاب ارشاد به شرطیة شیء فی المرکب است. مثل اقرء السورة فی صلاتک، ارشاد به جزئیت است. توضأ لصلاتک، ارشاد به شرطیت است. جمله هم جمله شرطیه نیست. کلوا مما امسکن علیکم، کلوا مما ذکر اسم الله علیه، اینها ارشاد به شرطیت تسمیه و یا امساک الکلب لأجل صاحبه هست، با اینکه جمله شرطیه نیست ولکن عرف استفاده می کند که هذا شرط فی التذکیة.

پس این حدیث قابل استدلال نیست.

روایت دوم: صحیحه جمیل: عن ابی عبدالله علیه السلام قال له رجل جعلت فداک إن الله یقول "ادعونی استجب لکم" فإنا ندعوا فلایستجاب لنا. قال لأنکم لا تفون لله بعهده وإن الله یقول "اوفوا بعهدی اوف بعهدکم"، والله لو وفیتم لله لوفی الله لکم.

این حدیث ولو در کلمات به آن استدلال نشده است برای مفهوم شرط، ولعلهم لم یظفروا به، در کتاب حدائق جلد 1 ودر کتاب الاصول الاصلیه سید عبدالله شبّر روایات دیگر را مطرح کرده اند اما این روایت در آنها نیست. ولی روایت خوبی است.

تقریب استدلال این است که "اوفوا بعهدی اوف بعهدکم" ظاهر است در جمله شرطیه. یعنی إن وفیتم بعهدی اوف بعهدکم. مفهومش این است که إن لم تفوا بعهدی لم اف بعهدکم. اگر با عهدتان با خدا وفا نکنید خدا هم به عهدش با شما وفاء نمی کند. خدا با شما عهد بست که ادعونی استجب لکم، ولکن شما به عهدتان با خدا وفاء نکردید خدا هم اینجا انتقامش را از شما می گیرد و به عهدش با شما وفاء نمی کند. حضرت به مفهوم شرط تمسک کرد. طبق این تقریب اینجور گفته می شود که فرمود لم تفوا بعهد الله فلم یف بعهدکم.

اقول: جواب این است که اولا: ممکن است ما هم از این آیه "اوفوا بعهدی اوف بعهدکم" مفهوم بگیریم اما نه از جمله شرطیه، بلکه از امری که قبل از آن آمده است. چون بازگشت این جمله به این است که أوفوا بعهدی فإن وفیتم بعهدی اوف بعهدکم. مثل اینکه می گویند أسلم حتی یحقن دمک، معلوم این است که این ظاهرش این است که امر تعیینی داری به اسلام تا به این هدف حقن دم برسی. این امر تعیینی به اسلام است که بعد از او آمد حتی یحقن دمک ظهور پیدا کرد که سبب منحصر حقن دم اسلام است. خب آیه هم می فرماید: اوفوا بعهدی، امر می کند که وفاء کنید به عهد من. اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی اوفوا بعهدی حتی اوفی بعهدکم. ظهور امر اوفوا بعهدی در تعیینی بودن فهماند که این سبب منحصر است برای وفاء خدا به عهدش.

سؤال وجواب: از نظر اصولی که اسلم حتی یحقن دمک جمله شرطیه نیست، از نظر ادبیات هم اسلم حتی یحقن دمک جمله شرطیه نیست، ولکن بخاطر امر تعیینی اسلم و اینکه حتی یحقن دمک را بر آن مترتب کردند ظهور پیدا کرد در اینکه سبب منحصر است. اوفوا بعهدی اوف بعهدکم هم همین است، اوفوا بعهدی حتی اوفی بعهدکم، لااقل احتمال که می دهید این معنا را، به این خاطر این آیه ظهور پیدا کرد در انحصار در اینکه سبب منحصر وفاء خدا به عهدش این است که شما وفاء به عهدتان بکنید.

ثانیا: آیه به مناسبت حکم وموضوع اصلا به دنبال این است که بگوید تا وفاء نکنید به عهد من، وفاء به عهد شما نمی کنم. اصلا ظاهر آیه این است که به صدد بیان انتفاء الوفاء بالعهد است علی تقدیر ترک وفاء مردم به عهدشان. می آیی به کسی می گویی سور بده سور بدهم، اصلا می خواهی بگوئی تا سور ندهی سور نمی دهم. حالا صد سال می خواهم جمله شرطیه مفهوم نداشته باشد، این جمله مفهوم دارد. چون اصلا می خواهی این مطلب را بفهمانی. واقعا این جمله با اینکه می گوید اگر زلزله بشود نماز آیات واجب است اینها یکی است؟ تا از آن سور بده سور بدهم که مفهوم دارد بگوئیم پس هر جمله شرطیه ای در عالم مفهوم دارد.

ثالثا: امام علیه السلام اگر می خواست کشف بکند که آیا خدا وفاء به عهدش کرده یا نه، بعد می فرمود که خب می خواهیم کشف کنیم که خدا وفاء به عهدش با شما کرده یا نه، بیائید حساب کنیم، شما وفاء به عهدتان کردید؟ می گویند نه. می گوید خب فثبت از انتفاء شرط و هو وفاءکم بعهدکم انتفاء الجزاء وهو وفاءه تعالی بعهده. این استدلال به مفهوم است که بخواهد از انتفاء شرط کشف کند انتفاء جزاء را. آقا! اصلا سائل انتفاء جزاء برایش مفروغ عنه بود. ما بالنا ندعوا فلایستجاب لنا. گفت چرا ما دعا می کنیم مستجاب نمی شود؟ خدا می گوید ادعونی استجب لکم فإنا ندعوا فلایستجاب لنا، یعنی چرا اوف بعهدکم محقق نمی شود؟ چرا این جزاء منتفی است؟ جزاء انتفائش محقق بود سؤال این است که چرا این جزاء منتفی است؟ خب حضرت می فرماید که چون این جزاء عقیب اوفوا بعهدی آمد، شرط منتفی بود. می دانید چرا جزاء منتفی است؟ شما که می دانید جزاء منتفی است وجهش را می دانید؟ وجهش این است که این شرط منتفی است، بله مفروغ عنه هم هست که شرطهای دیگر هم منتفی است. مثل چه؟ مثل اینکه یک آقایی بگوید اگر خانه بخرم به تو سور می دهم. بعد به او می گوئی فلانی چرا سور نمی دهی؟ می گوید خب خانه نخریدم. خب این یعنی چی؟ سور ندادنش که معلوم است، منتهی اعتراضت این است که چرا به وعدت وفاء نمی کنی؟ او هم می گوید من وعده ام این بوده خانه بخرم سور می دهم، اما خانه نخریدم. حالا اگر یک روزی همین آقا به شما سور داد، یعنی یک صحنه دیگری ترسیم می کنیم، به شما گفته بود اگر خانه بخرم به شما سور می دهم. یک شب شما را دعوت کرد، گفتید مبارک است خانه جدید، گفت نه خانه نخریدم. بگوئید تو که گفتی اگر خانه بخرم سور می دهم؟ می گوید حالا گناه کردم که خانه نخریده به تو سور می دهم؟ اینجا دیگر اعتراض نمی کنند. او گفته بود اگر خانه بخرم سور می دهم، نگفته بود اگر خانه نخرم سور نمی دهم. ولی اگر اعتراض به او بکنید که چرا سور نمی دهی، معنایش این است که چرا به وعده ات عمل نمی کنی. او هم مجبور است بگوید خب خانه نخریدم، همان وعده اش را مطرح می کند. روایت این است، در آیه وعده داده اوفوا بعهدی اوف بعهدکم روایت می گوید خدا به عده اش وفاء می کند اما وعده اش جمله شرطیه است، می دانید چرا جزاء محقق شده چون شرطش محقق نشده است.

سؤال وجواب: بحث آیه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم نیست، می گوید چرا خدا به وعده اش وفاء نمی کند؟ حضرت هم می فرماید خدا وعده داده است که من به قولم وفاء می کنم اگر شما به قولتان وفاء کنید. پس خلف عمل نکرده، شما وفاء به قولتان نکردید خدا هم وفاء نکرد.

پس این روایت هم قابل استدلال نیست.

روایت سوم: مرسله صالح بن سعید است: عن ابی عبدالله علیه السلام قال سألته عن قول الله عزوجل فی قصة ابراهیم علیه السلام "بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم إن کانوا ینطقون". سائل می گوید چرا حضرت ابراهیم علیه السلام نعوذ بالله دروغ گفت؟ حضرت می فرماید نه این إن کانوا ینطقون شرط فاسئلوهم نیست، شرط بل فعله کبیرهم است، یعنی فعله کبیرهم إن کانوا ینطقون. این فاسئلوهم جمله معترضه است، قال ما فعله کبیرهم و ما کذب ابراهیم، فقلت و کیف ذلک؟ قال إنما قابل ابراهیم إن نطقوا فکبیرهم فعل. یعنی إن کانوا ینطقون قید بل فعله کبیرهم است. إنما قال ابراهیم فاسئلوهم إن نطقوا فکبیرهم فعل وإن لم ینطقوا فلم یفعل کبیرهم شیئا. خب این یعنی مفهوم. وإن لم ینطقوا فلم یفعل کبیرهم شیئا انتفاء الجزاء عند انتفاء الشرط، فما نطقوا و ما کذب ابراهیم علیه السلام.

اقول: این روایت هم سندش بماند که ضعیف است، اما دلالتش این است که اولا: بحث ما در مفهوم مطلق است نه مفهوم فی الجمله. مفهوم فی الجمله مفروغ عنه است. مفهوم مطلق کجا به درد می خورد؟ جائی که یک ما یحتمل کونه بدیلا داشته باشیم. آقا إن جاء زید فأکرمه حالا زید نیامد و هیچ چیز دیگر هم رخ نداد، خب معلوم است که واجب الاکرام نیست. یک حادثه دیگری رخ بدهد، زید مریض بشود یا محتاج بشود احتمال بدل بودن او را بدهیم برای این شرط، آنجا به درد می خورد. خب در مورد قضیه حضرت ابراهیم علیه السلام ما یحتمل کونه بدیلا عن نطقهم چی بود؟ اگر اینها حرف بزنند این بت بزرگ این بت های کوچک را شکسته. خب اگر حرف نزنند راه هم بروند ممکن است او هم علامت باشد. إن نطقوا أو مشوا أو صعدوا المنبر، اما فرض این است که هیچ چیزی رخ نداد، لم ینطقوا ولم یصدر منهم شیء آخر. خب معلوم است این که مفهوم فی الجمله کافی است برای اثبات این مطلب.

ثانیا: شماها که آقای خوئی[[1]](#footnote-1) وآقای صدر خود شماها گفتید که جمله خبریه شرطیه مفهومش انتفاء الواقع عند انتفاء الشرط نیست. حداقل به شما می توانیم بگوئیم که این جمله شرطیه در این آیه جمله شرطیه خبریه است، مفهومش فلم ینطقوا فلم یفعل کبیرهم نیست. کما ذکرنا سابقا.

ثالثا: امام علیه السلام می خواهد بفرماید حضرت ابراهیم علیه السلام توریه کرد، والا ظاهر آیه که دروغ است. چون ظاهر آیه إن کانوا ینطقون به فاسئلوهم می خورد نه به بل فعله کبیرهم. حالا نمی گویم دروغ است، فاسئلوهم بالاخره جمله انشائیه است. فاسئلوهم إن کانوا ینطقون ظاهرش این است که إن کانوا ینطقون به فاسئلوهم می خورد، حضرت زد به بل فعله کبیرهم، خب این خلاف ظاهر است. وقتی بحث خلاف ظاهر پیش آمد امام علیه السلام دیگر به ظهور استدلال نمی کند، می خواهد بگوید مراد حضرت ابراهیم دروغ نبود، اما ظهور این کلام چیست که حضرت بحث ظهور اگر می خواست بکند که روشن است که إن کانوا ینطقون به بل فعله کبیرهم نمی خورد. و ما در اینجا دنبال ظهور هستیم نه دنبال توریه درست کردن.

پس این ادله تا کنون فائده ای نکرد. بقیة الکلام إنشاء الله شنبه.

1. - البته آقای خوئی به این آیه استدلال نکرده است. [↑](#footnote-ref-1)